



تفسیر سوره مُلک ۲

شہید آیۃ اللہ مرتضیٰ مطہری

«ءَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخِفُّ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ».
«أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَقْلُبُونَ كَيْفَ نَدِيرٌ».

بعضی ها خیال می کنند که وضع موجود در جهان طبیعت فقط یک وضع صد درصد مکانیکی و ریاضی است یعنی امری است که خلاف آنچه که الآن وجود دارد ممکن نیست و محال است، همانگونه که نتیجه ضرب پنج در پنج، بیست و پنج است و فرض اینکه نتیجه این ضرب بیست و چهار یا بیست و شش باشد، محال است.

ولی این یک فلسفه و دید مردودی است چون عوامل حاکم برجهان طبیعت فقط عوامل مکانیکی و ریاضی نیستند بلکه عوامل دیگری هم براین جهان حکومت می کند که ساده ترین این عوامل قانون حیات است که براساس همین عوامل مکانیکی و ریاضی قابل توجه نیستند بلکه باید اینها را نیروئی فوق نیروها دانست مثلاً نهالی که در زمین کاشته می شود، این نهال علاوه برداشتن قوانین ریاضی و مکانیکی مثل حجم و تأثیر نیروی جاذبه برآن، دارای نیروی دیگری است که بوسیله این نیرو، درخت می تواند مواد غذایی که به طبع خودش سنگین است از ریشه های ظرف جابجا کرده و تاسر درخت بالا برد.

داستان معروفی است که از ابوسعید ابوالخیر وابوعلی سینا (راست است یا دروغ نمی دانم) گویند: موقعی که ابوعلی سینا از دست سلطان محمود غزنوی، فراری می کرد. سر راهش وارد نیشابور شد و در نیشابور سه شبانه روز با ابوسعید ابوالخیر خلوت داشتند و برای کاری غیر از نماز بیرون نمی آمدند. روزی با هم به حمام رفته بودند. گویند که ابوسعید می خواست ارزش عرفان را درمقابل ارزش فلسفه به بوعلی نشان دهد. طاس حمام را به بالا پرت کرد و در همان جا به طور معلق نگه داشت و به بوعلی گفت شما فلاسفه می گوئید: اگر حجم ثقیل بالا باشد لازمه طبیعتش این است که پائین بیفتد، یعنی خصلت ریاضی و مکانیکی آن این است که آن بالا نایستد، چرا نمی افتد؟ پس قانون فلاسفه نقض می شود.

بوعلی در جواب گفت: که قانون فلاسفه نقض نمی شود زیرا قانون فلاسفه می گوید که هر شیء به طبع خودش اقتضا دارد که پائین بیفتد مگر اینکه قاسری مانع این حرکت طبیعی شیء باشد، ودر اینجا هم یک اراده قوی است که مانع افتادن طاس حمام می باشد. و آیا کار طبیعت و عالم چنین است؟ یعنی نظام ریاضی و مکانیکی عالم طبیعت یک امر لا یتخلف



می باشد؟ یا یک قدرت حاکم بر تمام اشیاء و نظام ها وجود دارد «تبارک الذی بیده الملك» که اگر بخواهد و اراده کند همین زمین در آنی دهن باز کرده و همه چیز را به هم می ریزد. نمی توان نظام طبیعت را لایتخلف دانست چون همه چیز به مشیت و اراده اوست، اگر مشیت و اراده اش تعلق بگیرد همین شتر رام و راهوار شروع می کند به تکان خوردن و حلقش را باز کرده و همه مردم را یک جا می بلعد.

مقصود قرآن از «من فی السماء» چیست؟

ممکن است ذات مقدس احدیت باشد که آن وقت این عبارت تعبیری عرفی و عامیانه خواهد بود، یعنی تعبیری حاکی از گفتار عموم مردم که می گویند خدای بالای سر در آسمان ماست و حال آنکه آنچه عرش الهی است احاطه بر آسمانها دارد تا چه برسد به ذات الهی.

و ممکن است مقصود مأمورین الهی، یعنی ملائکه باشند چون قبلاً گفتیم که موجوداتی هستند به نام آسمانها که مافوق تمام این کرات هستند و ملائکه الهی نوعی تعلق و ارتباطی به این آسمانها دارند.

«ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور»

آیا شما اطمینان دارید که مأمورین الهی که در آسمانها هستند اگر به امر خدا بخواهند زمین را غرق کنند نمی کنند؟ اگر چنین یقینی پیدا کنید اشتباه محض است چون ممکن است یک دفعه ببینید که زمین دهن باز کرده و به خود می لرزد.

«ءامنتم من فی السماء ان یُرسل علیکم حاصباً»

آیا شما اطمینان دارید که مأمورین الهی که در آسمانها هستند اگر به امر خدا بخواهند بر شما سنگ ریزه بفرستند (همانگونه که بر قوم لوط فرستادند)، نفرستند؟

«فَسَتَلْمُونَ كَيْفَ نَذِيرٌ»

همه این حرفها برای تفهیم این مطلب است که خدای متعال کیفر اعمال را در جهان دیگر قرار داده است و اگر بخواهد شما امت آخرالزمان را هم در همین دنیا کیفر دهد (همانگونه که بعضی امتهای دیگر را کیفر داد) آن وقت خواهید فهمید که انذار و اعلان خطر من، چگونه است؟

خلاصه تفسیر آیات گذشته این شد که این آیات همه ارشاد به تدبیر در توحید بود و اینکه خدای متعال که همه اشیاء را آفریده به آفریده‌های خود آگاه است و بعد قسمتی از نعمتهای خداوند ذکر می‌شود از جمله اینکه زمین را برای انسان مرکبی راهوار قرار داده و منابع رزق انسان را در زمین قرار داده و سپس توجه به این موضوع که خیال نکنید که نظام حاضر جبری است و باید چنین باشد و عقلاً محال است که چنین نباشد بلکه این اراده خداوندی است که این نظام را در وضع موجود قرار داده و نگهداری می‌کند و مشیت الهی اگر تعلق بگیرد که غیر از این باشد همین زمین که این چنین برای شما مرکب راهوار و رومی است در یک آن می‌تواند مانند یک حیوان بسیار درنده‌ای دهن باز کرده و شما را در خود فرو برده، همین آسمان و مافوق شما که از آنجا برای شما نور و رحمت می‌رسد اگر خدای متعال نخواهد که چنین باشد ممکن است بجای این رحمتها سنگ بر سر شما بیارد.

«وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرٌ»^{۱۸} أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى
الْقَلْبِ فَوْقَهُمْ صَاعِقَاتٍ وَيَقِظْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
بَصِيرٌ. ^{۱۹} أَمَنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصَرُّكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ
الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي عُرُورٍ. ^{۲۰} أَمَنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُوا
فِي غُثُوٍّ وَنُفُورٍ». ^{۲۱}

«وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرٌ».

در میان اقوام گذشته کسانی بودند که این حقایق را (حقایقی که در آیات

قبلی بیان گردید) انکار کردند ببینید خدا چگونه آنها را انکار کرد. در اینجا مکافات و عقوبت الهی به تعبیر انکار خدا ذکر شده است یعنی مردمی که پیشینیان آنها هم مانند آنها این حقایق را تکذیب کردند وانکار ما به این صورت بود که دیگر اثری از آنها باقی نمانده است.

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْقَطْرِ فَوَقَّهُمْ صَاقَاتٍ...»

اینها، این مرغها را در بالای سرشان در حالی که بالها را باز نگاه داشته اند و پرواز می کنند و گاهی هم بالها را به هم می زنند نمی بینند و نگاه نمی کنند صنع الهی را.

این آیه باز در روال آیات قبلی بوده و مقصود این است که خیلی چیزها در عالم هست که اگر انسان با نظر سطحی آنها ببیند به نظرش می آید که غیر از این که موجود است دیگر ممکن نیست به نحو دیگری وجود پیدا کند ولی وقتی آن را با نظر دقیق می بیند در می یابد که در همین عالم چیزهای دیگری که برضد آنچه وجود دارد ممکن است یعنی برضد وضع موجود چیزی امکان پذیر هست ولی بدون آنکه آنچه که برضد این است در واقع مخالف این باشد بلکه امری مافوق این است.

مثالی عرض می کنم (نمی دانم حقیقت است یا افسانه) می گویند اول باری که هواپیما اختراع شده بود یک نفر به یکی از حکمای ایران گفته بود (معلوم است که سؤال کننده هم آدم مطلعی بوده است که سؤالش را از اول به صورت غلط طرح کرده بود) شما فیلسوفان مدعی هستید که لازمه طبیعی یک جسم سنگین این است که بطور جبر به مرکز زمین توجه پیدا بکند و لهذا اگر سنگی را رها کنیم بطرف مرکز زمین می رود ولی اخیراً صنعتی در اروپا اختراع شده است که نظریه شما را باطل می کند و ثابت می کند که جسم ثقیل هم می تواند بالا بایستد بدون اینکه به زمین سقوط کند.

آن حکیم جواب داده بود چنین چیزی محال است و امکان ندارد چون اگر

ما جسم سنگین را رها کنیم بدون اینکه یک نیروی مقاومتی در مقابل نیروی ثقل وجود داشته باشد که آن را خنثی کند محال است این جسم ثقیل سقوط بکند. کما اینکه در داستان بوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر جسم سنگین بوسیله نیروی عرفانی خاص ابوالخیر بالا ایستاد، و در هواپیما هم اگر نیروی کنش هواپیما نباشد هیچ وقت هواپیما نمی تواند آن بالا حرکت کند و سقوط نکند. این نشان می دهد که اگر صنعت و تدبیری در کار باشد می تواند با ترکیب کردن نیروها عملی برضد عمل نیروی دیگر انجام دهد.

در باره پرندهگان آسمانی هم چنین چیزی هست اگر خدای متعال بال و لوازمی که برای پرواز لازم دارند در وجود این حیوان قرار نداده بود، اگر این حیوان خود را در آسمان رها می کرد به پائین می افتاد ولی خداوند چه تدابیری در وجود این حیوان بکار برده که اثر نیروهای دیگر را خنثی می کند. از این جا است که می فهمیم این جریان در کل عالم جریان دارد. بشر اساساً مسأله پرواز بر روی هوا را از همین موجوداتی که در عالم طبیعت وجود دارد الهام گرفت. چون وقتی دید پرنده ای در آسمان پرواز می کند فهمید این امری ممکن و عملی است و قانونی دارد که اگر بتواند آن را کشف کند تا حدی که کشف کرده خواهد توانست از آن استفاده کند.

و اگر ما الآن می گوئیم که منظومه شمسی داریم و خورشید مرکز آن است و زمین در هر ۳۶۵ روز به دور آن می چرخد نباید خیال کنیم که اینها اموری هستند که باید چنین باشند و خلاف اینها محال است بلکه سر رشته همه اینها به دست خداوند متعال است و اگر کسی به مسبب الأسباب نظر داشته باشد، به هر سببی نگاه کند خواهد دید که آن سبب هم سبب دیگری دارد تا الی النهایه و آخر خواهد فهمید که نگهدارنده همه اسباب و آن قدرتی که همه امور در دست اوست ذات مقدس پروردگار است.

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الظَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَاقَاتٌ...»

آیا مرغ را در بالای سر خود در حالی که صافات هست نمی بینید؟
صافات به دو معنا می توان گرفت یکی اینکه به معنی «در بالای سرش
صف زده اند» باشد ولی بعضی از مفسرین گفته اند مقصود این است که
«بالحایشان را در آسمان پهن کرده اند و بال نمی زنند و احیاناً هم بالهایشان را
می بندند» مثل کرکس.

آیا اینها را در بالای سر خود خود نمی بیند؟

«مَا يُمِشْكُهُنَّ إِلَّا الرِّحْمَنُ»

کیست که اینها را در آن بالا نگه می دارد؟ غیر از خدا کسی است؟
خدا است که این همه نیروها و قانونها و ضابطه ها قرار داده است و اگر
نخواهد همه اینها نقض می شود.

«إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»

خدا به همه چیز بینا است و این همه اسرار که در عالم هست خداوند همه
این اسرار را می داند چون خودش خالق آنها است.

«أَقْنِ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ تَنْصُرُكُمْ مِنْ ذُوْنِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا

فِي غُرُورٍ»

آیا این سپاه شما هستند که شما را در مقابل حق یاری می کنند و به فریاد
شما می رسند؟ چقدر کافران در فریبند.

اساس توحید و دعوت انبیاء بر این است که انسان دید نافذی پیدا کند و از
همه اسباب عبور کند و مسبب همه اسباب را ببیند.

دیده ای خواهیم سبب سوراخ کن تا سبب را برکنند از بیخ و بن
از سبب سازیش من سوداییم و زسبب سوزیش سوفسطائیم

واصلاً معنی توحید این است که انسان آن مسبب الاسباب و علة العلل را
ببیند. آن ذاتی که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام زمام همه امور در دست
اوست «ازمة الامور طراً بیده» یعنی تمام جریانهای عالم و اسباب و مسببات

همه به صورت قافله‌ای در حرکتند و کار خودشان را انجام می‌دهند و زمام و مهار آن قافله هم به دست یک نفر است مثل هواپیمائی که در آسمان در حرکت است هرچند که تمام دستگاههای هواپیما کار خودشان را انجام می‌دهند و لکن باز اختیار این هواپیما در دست خلبان است به راست ببرد به چپ ببرد، بالا ببرد، پائین ببرد و نحوه فعالیت دستگاهها را تنظیم کند اینها یک سلسله اسباب تکوینی بود ولی یک سلسله اسباب اجتماعی هم وجود دارد که باعث مشرک شدن انسان می‌شوند یعنی سبب می‌شوند که انسان از خدا غفلت کند و اعتماد و تکیه‌اش به آنها باشد. مثلاً وقتی انسان در دنیا یار و یاور زیاد پیدا می‌کند. (و به تعبیر قرآن یاوران زیادی پیدا می‌کنند) غروری به آنها دست می‌دهد که از خدا غافل شده و بعد می‌گویند که تکیه‌گاه ما این یاران هستند و اگر این یاران باشند دیگر چه کسی می‌تواند کاری بر علیه ما انجام دهد؟

در سوره زحرف راجع به فرعون (که به سپاه و سپاهیان خود فوق العاده اعتماد داشت) تعبیر عجیبی وجود دارد و می‌فرماید: «فتولی برکنه» پشت کرد همراه رکن و پایه‌اش چون در حیوانات، چهار دست و پا و در انسان، دو پا را ارکان گویند. بدین جهت که بدن روی اینها قرار می‌گیرد و استقرار پیدا می‌کند.

و قرآن این معنی را با جمله «فتولی برکنه» بیان می‌کند یعنی تکیه‌گاهی جز سپاهش نداشت و با همه رکنش و پایه‌اش پشت کرد و رفت، این هم برای انسان یک غرور است مگر سپاه و سپاهی می‌تواند انسان را از خدا بی‌نیاز کند؟ بلکه فقط مایه امتحان است که برای چند صباحی غرور می‌آورد و موجب بدبختی و هلاکت می‌شود اگر خدا بخواهد و اراده الهی تعلق بگیرد آیا از این لشگرها کاری ساخته است؟

(۱) ذاریات / ۳۹.

داستان مرگ مأمون داستان عجیبی است، نقل می کنند که مأمون در یکی از جنگهایش با لشکر فوق العاده زیادی (که به صد هزار نفر می رسید) عازم سوریه بود، به دشت بسیار وسیع و با صفائی رسیدند مأمون خیلی خوش آمد دستور داد در همانجا چادر بزنند چشمه ای بسیار بزرگ آنجا بود و آب فوق العاده سردی از زمین می جوشید آب به قدری صاف و زلال بوده که ریگهای ته چشمه پیدا بود تخت مأمون را همانجا زدند و مأمون هم غرق در خیالات و آرزوهای دور و درازش نشسته بود. در این بین یک ماهی بسیار سفید و زیبائی در همان چشمه پیدا شد، مأمون هوس کرد که همین ماهی را گرفته و کباب کند. دستور داد غواصی حاضر شود. غواصی آمد و خودش را انداخت توی آب و ماهی را گرفت.

مأمون برای تماشای این صحنه به نزدیک چشمه آمده بود و این منظره را تماشا می کرد ماهی تکانی به خود داد و خودش را از دست غواص نجات داده و به آب انداخت. غواص هم به دنبال ماهی خود را به آب زد. در اثر جهیدن غواص به آب، آب به بدن مأمون پاشید چون هوا هم سرد بود تب و لرز بدن مأمون را فرا گرفت، مجبور شدند او را بستری کنند هر چه او را می پوشانیدند باز می گفت بیشتر بپوشانید طیبیان درجه اول را حاضر کردند ولیکن معالجه ها مؤثر نبود و بهبودی حاصل نشد. چون شب فرا رسید و مأمون از معالجات نا امید گشت دستور داد که تخت او را روی تپه بلندی که مشرف به تمام لشکرگاه بود ببرند.

سپاهیان گروه گروه جمع شده و آتشی روشن کرده بودند مأمون نگاه کرد دید که سپاهیان دشت را پر کرده اند با خودش گفت با اینکه این چنین لشکری دارم ولی در مقابل یک بیماری ناگهانی چنین عاجزم. سرش را به آسمان بلند کرده و چنین گفت: «یا من یقی ملکه ارحم من لا یقی ملکه» ای کسی که ملکش باقی است رحم کن به این بدبختی که ملکش باقی

نیست.^۱

امیرالمؤمنین هم خلیفه بود ولی آیا کسی در روح علی کوچکترین احساسی می توانست مشاهده کند که علی جز خدا تکیه گاهی داشته باشد و بگوید که این منم و این قدرت من و این لشکر من، علی در مقابل خدا همان عبد ذلیل ضعیف است و چون می بیند همه اینها اعتباری و هیچ و پوچ است شبها آن چنان در مقابل ذات حق عجز و لابه می کند.

و یا سلیمان نبی، با آنکه حکومت جن و انس را داشت ولی خود را بنده بسیار بسیار ذلیل خدا می دانست و جز عبودیت او چیز دیگری را احساس نمی کرد.

اگر انسان خدا را داشته باشد همه چیز را دارد و اگر خدا را نداشته باشد هر چه داشته باشد هیچ است.

پس اساس این است که انسان او را مسبب الاسباب بداند. البته نه اینکه انسان از اسباب استفاده نکند چون از اسباب استفاده کردن یک مطلب است و تکیه و اتکا به اسباب و وسائل داشتن مطلب دیگر.

شما طبیب و دارو را در نظر بگیرید وقتی انسان مریض می شود و به طبیب مراجعه می کند اگر طبیب و دارو را از خدا بداند هر چند که طبیب مرض را تشخیص داده و به دوا آن را معالجه می کند ولی سبب ساز و معالجه کننده اصلی خدا است معلوم می شود دید نافذی پیدا کرده که از همه اسباب عبور کرده و مسبب اسباب را می بیند و لکن اگر طبیب و دوا را از خدا نبیند یعنی تکیه اش فقط به طبیب و دوا باشد و ماوراء طبیب رانیند دچار همان غروری خواهد شد که مأمون و امثال او دچار شده بودند.

بعضی از مفسرین گفته اند که مقصود از «جند لکم» همان بتها و معبودهائی است که کفار خیال می کردند اینها شفیع و ناصر آنها در نزد

(۱) تمه المنتهی ص ۲۹۶.

خداوند خواهند بود ولی این با «جند لکم» جور در نمی آید و مقصود این چنین معنایی نیست و یا لا اقل اختصاص به آنها ندارد.

«أَمْنَ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ»

آیا آنانکه به شما روزی می دهند وسیله هستند؟ نه خدا، حال اگر خدا بخواهد از روزی رساندن امساک کند، آیا این وسائل به شما روزی می دهند؟

انسانی به ثروت احتیاج دارد و انسانی دیگر به قدرت، قدرت آن است که از انسان دفاع می کند و ثروت آن است که وسیله را در اختیار او می گذارد.

از نظر قدرت، خداوند متعال در آیه قبلی فرمود: آیا همین سپاهیی که به ایشان تکیه کرده اید اینها می توانند تکیه گاه شما واقع شوند؟ و در مورد ثروت می فرماید: آیا آنانکه به شما روزی می دهند وسیله ها هستند نه خدا؟ آیا در صورتی که خدا بخواهد از روزی دادن امساک کند این وسائل می توانند به شما روزی دهند؟

«بَلْ لَجُوا فِي مَنُورٍ وَ نُفُورٍ»

این تذکرات ما برای افراد بی غرض کافی است ولی افرادی که لجاجت می کنند، عناد و سرکشی دارند و در حال نفور و دور شدن هستند چه فایده ای به حال آنها دارد؟

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد
و اینکه انسان مغرض باشد و لجاجت و سرکشی پیشه کند یکی از اخلاقیهای بسیار مذموم انسان است و اگر فردی حالت لجاجت و سرکشی داشته باشد هیچ چیزی براو کارگر نخواهد بود. مسأله این نیست که موضوع بر او ثابت نشده فلذا مقاومت می کند بلکه در مقابل هر موضوعی حالت انکار و نفی بخود گرفته و لجاجت، طبیعت ثانوی او می گردد و از این جا روشن می شود که کلمه «اسلام» که نام دین خداست خودش معجزه است چون همین



یک کلمه مرز میان کفر و دین را معلوم می کند زیرا اسلام یعنی اینکه انسان در مقابل چیزی که از طرف خدا بوسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله براو عرضه شده است تسلیم باشد و حالت عناد و سرکشی به خود نگیرد.

در این جا این سؤال پیش می آید که آیا مردم دوجور خلق شده اند؟ انسانها موحد و خداپرست که در مقابل فرامین الهی خاضع بوده و آن را با جان و دل می پذیرند و انسان هائی که فطرتاً لجوج و عنود بوده و در مقابل هر حرف حقى گردنکشی می کنند؟.

نه، مردم یک جور خلق شده اند و از نظر خلقت با هم هیچ فرقی ندارند و خداوند اسباب هدایت را بالسویه در اختیار همه قرار داده است ولی بعضی، از این نعمتها استفاده می کنند و سپاسگزارند و بعضی دیگر ناسپاسند و از این نعمتها استفاده نمی کنند.

جنگ مان تمام نشده، الآن در حال جنگ هستیم و تا در جنگ هستیم جوان های ما باید به جبهه ها کمک کنند همانظوری که تا حالا جوان های عزیز ما در جبهه ها رفتند و بسیاری از آنها به لقاء الله و فیض شهادت رسیدند امروز هم ما احتیاج به آنها داریم توطئه ها رو به رشد است.

از سخنان امام امت در دیدار با عده ای از ائمه جماعات
و وعاظ تهران و قم در مورخه ۶۱/۳/۳۱